جاوید فرهاد ۲۰۲۳/۱۰/۰۵

قصه‌ی استاد "شیدا" و عوضِ بچه‌ی کربلایی:

"عوض‌علی بچه‌ی کربلایی" را که با محنت؛ اما با صداقت و لبخند بر لبانش هر روز باربری می‌کرد، همه باشنده‌گان شهر کهنه (مُراد خانی، سراجی، آهنگری، شوربازار، بارانه، گذر علی‌رضاخان، چنداول، عاشقان و عارفان، دروازه‌ی لاهوری، گذر پخته‌فروشی، هندو گذر، گذر خرابات و اهالی تخته پُل می‌شناختند.
خانه‌اش در "مُراد خانی" بود و هر روز بامداد، همزمان با بانگ خروسان محله از خانه می‌برآمد و کله‌ی صبح نزدیک "پُل یک پیسه‌گی" یا نزدیک مسجد "پل خشتی" می‌ایستاد تا به پیشه‌ی شریفِ باربری (جوالی‌گری) بپردازد.
عوض‌علی کله‌ی کته، چشم‌های پندیده‌ی ریز ریز، بینی پخش، موهای ماشین شده، گوش‌های برآمده و پکه‌ای، شانه‌های لَم و قد متوسط داشت. دستان زُمخت و زَبَرش حکایت از محنت کشیدن بسیارش می‌کرد.
مردی بود به غایت مهربان و صمیمی. در اوج ناداری سخت کاکه بود و خرابات. با کس بر سر بُردن بار چَنه نمی‌زد و گاهی هم بدون دریافت مزدی به‌خاطر رضای خدا و خوش‌نودی آلِ علی، از فقیرترین آدم‌ها مزد نمی‌گرفت و مجانی بار شان را می‌بُرد.
پدرش را در آوان کودکی از دست داده بود. یک مادر داشت به‌نام " خاک بی بی زینب" و در خانه‌ی مرد ثروت‌مندی "خیراتی" می‌نشست.
یک روز مادرش دل به دریا زد و از پول "کوری و کبودی" که از مزدوری پسرش گِرد کرده بود، تن به تقدیر داده و پای پسرش را در قید ازدواج دختری از بستگانش بند کرد و سرانجام قرار شد هفته‌ی بعد مراسم دامادی عوض‌علی برگزار شود.
یگانه آرزوی عوض‌علی آوردن یک دسته ساز از کوچه‌ی خرابات بود؛ اما هرچه پیش خود سنجید، ناتوانایی اقتصادی برایش مجال نمی‌داد که در مراسم عقدش ساز و سرود را برگزار کند.
با حسرت تمام گذرش به کوچه‌ی خرابات افتاد. صداهای بلند شدن تَنگ تَنگ طبله، سُر کردن آرمونیه و رباب در دکان‌های محله‌ی خرابات، دل از دل‌خانه‌اش ربود.
آب دهانش را قورت کرد و با حسرت این‌سو و آن‌سو دید.
نزدیک "حمام پخچک خرابات" رسیده بود، که مردی با قد بلند، پیراهن و تنبان سپیدِ یخن‌دوزی و موهای شانه‌کرده‌ی تر از حمام بیرون شد و متوجه نگاه‌های حسرت‌آلود عوض علی که به دکان‌های پُر از طبله، آرمونیه، رباب، دل‌رُبا و سارنگ چشم دوخته بود و غریبه غریبه نگاه می‌کرد شد و با تمکین عجیبی گفت:
"چه خدمت کنیم بادار"!
عوض‌علی یکه خورد، فکر کرد این مرد مُسن؛ اما آراسته مسخره‌اش می‌کند... مرد قد بلند باز هم پرسید:
"چه خدمت کنیم بادار، ساز کار داشتی؟"
عوض‌علی وقتی مطمین شد که مرد سپید پوشِ قد بلند با او جدی گپ می‌زند، با شرمِ آمیخته با دل‌واپسی گفت:
"هیچ صایب! هفتی دگه تویم (عروسی‌ام) اس، ساز کار داشتم، خانی ما ده مرادخانیس، چند بیعانیش(مزدش) میشه...؟"
مرد قد بلند و آراسته به آرامی خندید و گفت:"پشتِ بیعانیش نگرد، تویت بی‌ساز نمی‌مانه"!
سپس کسی را از نزدیک‌ترین دکانی که در آن‌جا بود، صدا زد تا نشانی خانه‌ی عوض‌علی را بگیرد.
سرانجام شب عروسی فرا رسید. تغایی، زنان تغایی،آچه‌ها، آپه‌ها، بوله‌ها و بوله زاده‌ها با همسایگان دور و نزدیک، عروسی بچه‌ی کربلایی گفته، مثلِ مور و ملخ روی حویلی ریختند.

عوض‌علی با مادرش بی‌بی زینب مصروف مهمان‌نوازی بودند؛ اما دلش به‌خاطر نبود ساز و آهنگ که یکی از آرزوهایش در جشن عروسی‌اش بود، لب‌ریز از درد بود....

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

هیچگاهی به این پیمانه مزه‌ی تلخ حسرت از چیزی را که آرزو می‌کرد و نداشت، نچشیده بود.
یادش آمد که مردِ قد بلندِ سپیدپوش در کوچه‌ی خرابات حتمن مسخره‌اش کرده و چون فهمیده که او در زمین "تغاره" و در آسمان "ستاره" ندارد، به قولش وفا نکرده‌است.
در همین چُرت و خیال مایوس کننده بود که ناگهان سازنده‌گان با ابزارهای موسیقی شان که پیشاپیش آنان همان مردِ قد بلندِ آراسته بود، وارد شد و پس از احوال‌پرسی، روی حویلی بساط سازش را باز کرد و پس از به اصطلاح "سُر کردن" ابزارهای موسیقی، در صدر نشست و از ته‌ی دل آغاز به آواز خوانی کرد:
"انار انار، انارِ نوبرِ من
چه سیبِ تازه دستِ دلبرِ من"
صدای شور و واه واه از مهمانان برخاست .
مردِ قد بلندِ آراسته که عوض‌علی دَم دروازه‌ی حمام خرابات دیده بودش، آهنگ دیگری را زمزمه کرد:
"او نگار جانم، قربانت شوم"....
سپس بازهم عاشقانه آواز سر داد:
"از شوقِ گُلِ رویت دیوانه شوم یا نه
در حلقه‌ی گیسویت زولانه شوم یا نه"
بازهم شور و شادی همه را در بر گرفت. چه صدایی داشت... گفتی شیرینی یک کوچه خرابات در کامش نهفته بود.
مردم با شگفتی زیرگوشی با هم می‌گفتند:"این‌که استاد شیدا اس، چطو که ده توی بچی کربلایی آمده؟"
زنده‌یاد استاد "غلام دستگیر شیدا" در آن آوان از سرآمدان هنر آوازخوانی و مرد مشهوری بود که هر روز و هر هفته و هرماه آهنگ‌هایش از رادیو افغانستان پخش می‌شد.
عوض‌علی که از خوش‌حالی سر از پا نمی‌شناخت، دویده دویده در خانه‌ی زنانه نزد مادرش رفت و نفس سوخته گفت:
"آچه، آچه، استاذ شیدا ده توی از مو آمده"!
بی‌بی زینب نیز که شوکه شده بود، چند بار گریبانش را گرفت و از ته‌ی دل از خداوند شُکر کردگزاری کرد و به "مولاعلی" درود فرستاد.
اما این خوش‌حالی دیری نپایید و یاد عوض‌علی آمد که اگر هنرمندان از او دست‌مزد بخواهند، چه خاکی بر سرش بریزد؟
غمگین گشت و دل‌هُره‌اش دو چندان شد؛ اما به‌خاطر مهمانان به رویش نیاورد و خودش را بی‌خیال نشان داد.
استاد شیدا آهنگ‌های "آهسته برو، حنا بیارید، بادا بادا" را با چند آهنگ دیگر اجرا کرد و نیمه‌های شب بدون تقاضای دست‌مُزدی، دارو دسته‌اش را بست و با شادباش‌گویی و مبارک‌باد، خانه‌ی تازه‌داماد را ترک گفت و رفت و از جیب خودش به نوازندگان پولِ نواختن سازِ شان را داد.
در میانه‌ی راه و نرسیده به گذر خرابات، استاد غلام نبی دل‌ربانواز معروف که در این دسته او را همراهی می‌کرد، پرسید:
"استادجان! والله بیشکت که از ای آدم غریب پیسه نگرفتی و به ما هم از جیبت خوت پیسه دادی"....
استاد شیدا که در جوان‌مردی و کاکه‌گی‌اش همتا نداشت، گلویش را صاف کرد و گفت:
"لالا نبی! از پیسه‌داره پیسیش و از بی‌نواره دعایشه بگی. رسم جوان‌مردی و خرابات همی اس"....
یاد زنده‌یاد استاد شیدا نمیرا باد!

نگارنده‌ی متن استاد جاوید فرهاد

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولـئ